



صبح محرّمه که شب قدر عشق بود...

یادی از پهلوان ترک نفس، رسول ترک

محمد امین عرفان

✽ اولش پاک بود از سر فطرت، مثل همه آدم‌های دنیا وقتی که به دنیا می‌آیند. بعدها راه سیاهی گرفت و تاریک شد، مثل برخی‌ها که کفران می‌کنند نعمت‌های خدا را و نسیان دارند مقام انسان را. اما بعد برگشت نه مثل بعضی‌ها که در نکبت گناه و عصیان می‌لوندند و می‌میرند.

✽ نامش رسول بود و اهل تبریز، تهرانی‌ها به او «رسول ترک» می‌گفتند و در مناسبات رسمی: رسول دادخواه خیابانی. الان همه او را با نام «رسول ترک» می‌شناسند، قهرمان ترک ترک هوای نفس.

✽ چهارشنبه بود و قوی‌هیکل، تندخو و بدخلق، سرکش و بی‌رحم، لات و لایالی و خیلی چیزهای بد دیگر؛ اما وقتی توبه کرد، فقط چهارشنبه بود و قوی‌هیکل و البته خیلی چیزهای خوب دیگر.

✽ این که رسول قبل از توبه چه می‌کرد، بماند برای فراموشی، همان‌طور که خدا خواسته مگر نه این که در سوره فرقان گفته است: «مگر کسانی که توبه کنند و ایمان بیاورند و عمل صالح انجام دهند که خداوند گناهان آنان را به حسنات مبدل می‌کند و خداوند آمرزنده و مهربان است».

✽ «اگر کافر هم شدی، پل‌های پشت سرت را خراب نکن، لااقل حدی نگه دار، مرزی بشناس». شاید این را شنیده بود که هیچ وقت روزه‌های روشنی در دلش خاموش نشد. امام حسین علیه‌السلام را همیشه دوست داشت، روضه و عزاداری را هم. قبل از رفتن به هیات، دهانش را زیر شیر آب می‌گرفت و به خیال خودش آب می‌کشید تا دیگر نجس نباشد. اهل سخاوت بود و گره‌گشایی. نه مؤمن بود نه نامرد، دست‌کم مرزی می‌شناخت، بی‌حیا نبود، این بود که بالاخره توفیق توبه یافت.

✽ درباره رسول، حرف می‌زدند. از حضورش ناخشنود بودند، هیات که جای هر کسی نیست. جوانی از میان آن‌ها قد راست کرد و یک راست به سوی او رفت. دل‌ها همه مضطرب بود و نگاه‌ها خیره، غوغا به پا نکرد. رسول ناراحت شد و غضبناک، اما ساکت ماند. گفته بودند دیگر به مجلس ما نیا. از جلسه امام حسین علیه‌السلام بیرونش کرده بودند. رسول هیچ نگفت به احترام مجلس و رفت با دلی شکسته.

✽ در می‌زدند، مسئول هیات بود. تند تند رسول را می‌بوسید و عذر می‌خواست. «از امشب حتماً به مجلس ما بیا». رسول اما مات و مبهوت فقط تماشا می‌کرد و بعد از اصرار، از راز تفاوت آشکار رفتار دیشب و امروز پرسید. قضیه، رؤیای صادقه‌ای بود عجیب. خلاصه این که خدا مشتاق بازگشت معصیت‌کاران است.

✽ دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند بی‌خود از شعشعه پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شی آن شب قدر که این تازه براتم دادند ✽ آن صبح محرم، شب قدر رمضان رسول شد. هنگامه جوشش، آغاز شیدایی، رسول به یک‌باره عاشق شد، بی‌تمرین عشق، عارفی بی‌سیر و سلوک و اصلی بی‌ریاضت، توبه‌کننده‌ای واقعی، بنده خوب خدا.

✽ ای بابا! این را که من می‌شناسم... او خودش است. همان رفیق قدیمی. گفت: این چرا این‌طوری می‌کنند، من و او در جوانی چه خوش‌گذرانی‌ها و بساط‌هایی که با هم نداشتیم. او از آن آدم‌های ... گفتیم: ساکت باش! او حالا توبه کرده است. نمی‌توانست باور کند که آن آدمی که می‌شناخته، حالا این‌چنین زیر و رو شده است.

✽ با تردید و تمسخر گفت: «راستی راستی همه آن حال و هوای قبلی را رها کرده‌ای؟» حاج‌رسول با مهربانی و آرامش گفت: من همیشه یاد آن‌هایی که با هم یک نان و نمکی خورده‌ایم، هستم و برای آن‌ها دعا و طلب خیر می‌کنم. حالا هم از خدا می‌خواهم تا لااقل فقط یک‌هزارم از حالی را که به من عنایت کرده، به تو هم بچشانند تا بفهمی که من حالا در چه دنیایی سیر می‌کنم و چگونه توانسته‌ام به همین راحتی آن حال و هوای قبلی را فراموش کنم.

✽ فقط چند روز بعد از این دعا، آقامهدی هم اهل گریه‌واشک‌شده‌بود. حاج‌رسول هم کاسه عهد جهالت را به چشمه محبت وصل کرده بود. من که ره بردم به سوی گنج بی‌پایان دوست صد گدای هم‌چو خود را بعد از این قارون کنم ✽ از بس بی‌تاب می‌شد، از بس گریه می‌کرد، بین آذربایجانی‌ها به «حاج‌رسول دیوانه» مشهور بود. خودش با آن لهجه زیبای ترکی‌اش می‌گفت: گویند خلاق که به دیوانه قلم نیست من گشتم و دیوانه تو کلت علی الله ✽ خیلی آشفته و پریشان بود. آن روز وقتی حاج‌رسول ترسیدم. مرحوم پدرم که از علت ترس و اضطراب و گفت: ترس آقاسیدعلی! این آقا دیوانه نیست و با علیه‌السلام است.

هر که از عشق تو دیوانه نشد عاقل نیست عاقل آن است که از عشق تو دیوانه شود ✽ وقتی حاج‌رسول به گریه می‌افتاد، ما فوری به کنارش می‌رفتیم و حاجت‌های خودمان را می‌گفتیم. در این حالت، هر دعایی که می‌کرد، مستجاب می‌شد. این بارها تجربه کرده بودیم.

✽ پاسبان می‌گفت: من با این حاج‌رسول تا قبل از توبه‌اش چه برخورد‌ها که نداشته‌ام و چه چیزها که از او ندیده‌ام. اما حالا با آن که من آن روزها را با چشم‌های خود دیده‌ام، ولی به این حاج‌رسول که الان می‌شناسم، چنان اعتقاد و ارادت دارم که اگر

